

## رسالة هداية السلطانية

سید حسن عباس<sup>۱</sup>

رسالة «هدایة السلطانیة» یا «هدیة السلطانیة»، تألیف قاضی محمد یوسف بلگرامی (م: ۱۰۸۴ هـ) رساله مهمتی است که به فرمایش شیخ محب الله الہ آبادی برای شاہزادہ داراشکوہ نوشته شدہ است.

قاضی محمد یوسف بلگرامی کہ کنیت وی ابوالعادل بود، فرزند قاضی ابوالمکارم معروف بہ قاضی بہکاری بود. تولدش در سال ۱۰۱۲ هـ/۱۶۰۳ م. در قصبہ بلگرام رخ داد. او تحصیلات ابتدایی را در زیر سایہ عطوفت پدری آغاز نمود و بہ زودی در علوم متداول زمان خود کمال بہم رسانید. او در زمرہ شاگردان برجستہ شیخ محب الله الہ آبادی بہ شمار می‌رفت. بہ دست شیخ خرقہ خلافت و اجازہ طریقت قادریہ را دریافت نمود. در فقہ و تصوف و عرفان و علوم ادبیہ بسیار مہارت کسب نمودہ بود. قاضی بہکاری مدتی در مالوہ در خدمت بود. چنانچہ او قاضی یوسف را نیز در فوجداری مالوہ بہ سمت «فوجدار» تعیین کرد. پس از وفات پدرش در ۱۰۴۷ ہجری از شاہجہان پادشاہ مغول منصب قضا را در بلگرام دریافت نمود. صاحب تفسیح الکلام و صاحب شرایف عثمانی در کتابهای خود آن فرمان را نقل کردہ اند.

شایان ذکر است کہ پادشاہ جہانگیر قاضی بہکاری را منصب قضا و یکصد بیگہ زمین دادہ بود و پس از درگذشت قاضی بہکاری شاہجہان این منصب و اراضی را بہ قاضی محمد یوسف واگذار کرد. قاضی محمد یوسف بخشی از این اراضی را بہ دیگران تقسیم کرد و سرائی را تعمیر کرد کہ بہ نام «سرای میرانچی» معروف است.

\* استادیار فارسی دانشگاه ہندوی بنارس، وارانسی.

درباره کسانی که او به آنها زمین داده بود، تفصیلاتش در *شرایف عثمانی* آمده است. قاضی محمد یوسف در سال ۱۰۸۴/۱۶۷۳ م درگذشت. از جمله تصنیفات و تألیفات وی یکی *شرح فصوص الحکم*، دیگری *شرح سوره یوسف* و *سومی شرح عین العلم* و همین رساله «*هدایة السلطانیة*» است. سال تألیف رساله «*هدایة السلطانیة*» معلوم نیست، اما اینقدر معلوم است که او رساله مزبور را بنا به فرمایش پیر و مرشد خویش شیخ محب الله اله آبادی نوشته است. وجه تألیف آن چنین است که شاهزاده محمد داراشکوه از شیخ محب الله اله آبادی سؤالاتی چند پرسیده بود و شیخ برای نوشتن جواب آن، به قاضی محمد یوسف فرمان داد. قاضی یوسف دو رساله نوشت یکی به عربی و دیگری به فارسی. اما هیچ کدام شناخته نشده بودند. از حسن اتفاق، ثمین بلگرامی در کتاب خود، *شرایف عثمانی* (خطی)، رساله فارسی قاضی یوسف را نقل کرده است؛ از اینرو این رساله از دستبرد روزگار مصون ماند. پس از فراغت از تألیف این رساله، قاضی یوسف به دستور شیخ محب الله اله آبادی آن را نزد داراشکوه فرستاد. این رساله به صورت سؤال و جواب است، سؤالهای آن کلاً شانزده است که «لطیفه» نامیده شده‌اند. سؤالها بسیار مختصر و همین طور جوابها نیز مختصر است. موضوع این رساله تصوف و عرفان است. این رساله را از نسخه خطی کتاب *شرایف عثمانی* که در کتابخانه آصفیه حیدرآباد محفوظ است، رونویسی کرده به خدمت خوانندگان محترم عرضه می‌نمایم:

### رساله هدایة السلطانیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[ص ۱۹۵] بعد حمد و صلوة می‌گوید بنده نُحِيفُ الرَّاجِي إِلَى رَبِّ الْقَوِي مِنْ تَيْلِ سَعَادَتِ الْعُفَى وَ دَرَجَةِ الْعُلْيَا که چون صاحب این رساله که هزاران جان فدای خاک پای آن باد، آن صاحب عالم و عالمیان، آن محرم اسرار حق و انسان، آن واقف کنه جسم و جان، آن عالم به حقیقت الهی، آن کامل به ماهیت لامتناهی، آن فارق در میان حق و باطل، آن متمکن بر جاده شاه عادل، سلطان محمد داراشکوه از کمال لطف و مهربانی نامه به جانب حقایق و معارف آگاه، غفران‌پناه، استادی، مرشدی، شیخ محب الله

قدس سره مشتمل به کلمات چند از راه سلوک به طریق استفسار... فرمود و آن تحفه گلدسته خاص و عام گشت و به تسوید جواب آن ایمای استادى به خاکپای فقرا محمد یوسف ساکن قصبه بلگرام شد، در خاطر حقیر خطور کرد که در جواب هر سؤال به حسب دانش خود به طریقی که ملایان موأخذة شرعی نکنند، کلمه چند در تحریر آرد و آن معنی را به وسیله الفاظ جلوه نماید. اگر سخنی از آن در محل قبول افتد، شاید سبب فیضان سعادت گردد و این ضعیف را کجا یارای آن که خود را نمود (تا) به جواب و سؤال آن رفیع الدرجات [ص ۱۹۶] که به حسب کمال ظاهری و باطنی شاهیه مناسبت پیدا نیست، سازد. اما مثل آن مورچه که استدعای میزبانی حضرت سلیمان علیه السلام خواسته و یا مثل آن پیرزنی که به قیمت ریسمان قدم در خریداری حضرت یوسف علیه السلام زده، دلیری در این کار آورد و بدین موجب در تحریر این رساله که یادگار روزگار است کوشیدم و آن اسوله از روی تعداد شانزده درجه اند. هر درجه را به لطیفه بیان کردم و جواب آن در ذیل درج گردانیدم و الله المُمَشِّرُ إِلَى الطَّرِيقِ الْأَرْشَادِ وَالْمَوْفِقُ إِلَى سَبِيلِ السَّيِّدِ وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

لطیفه اول: چیست اندرین راه هدایت کار و نهایت کار؟

جواب: بر اهل سلوک و معرفت پوشیده نیست که راه سلوک و معرفت انتقالاً از سرور کاینات، مفخر موجودات، احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، إِلَى يَوْمِنَا هَذَا به سالکان این وقت رسیده و آن خلاصه جهانیان طریق اصول حق از راه مستقیم اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بر آن حاکمیت، بر چهار درجه بیان فرموده: شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت. پس سالک تا قدم در شریعت محکم کَمَا حَقَّهُ ندارد یعنی مَتَلَذِّذٌ به افعال و اعمال ظاهری که مأمور و منهی است نگردد، هرگز دریچه طریقت و غیره بر او گشوده نشود. اگر بی استحکام شریعت در راه طریقت درآمد، صراط مستقیم نباشد، خوف ضلالت باقی است. پس ابتدای کار شریعت باشد. و چون سالک به استحکام اصل در طریقت و غیره علی حسب تفاوت المراتب درآمد، چون به نهایت رسید خود را از یافت کَمَا حَقَّهُ عاجز و قاصر یابد، لاچار رجوع به هدایت کار که شریعت است آرد که اَلنَّهْيَةُ هُوَ الرَّجُوعُ

إلى الهداية از اینجا است. پس در میان هر کیفیتی که بر او [ص ۱۹۷] عارض گشته به قوت استحکام اصل خود را به یاد نمی‌تواند داد و از سبب عروض سُکرِ وقت، حفظ مراتب از او ترک می‌شود. چنانکه از حضرت سلطان بایزید بسطامی قدس سره، از سبب غلبه سُکرِ قوت به زبان گهربار برآمد: «سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي». چون مریدان وقت افاقت عرض کردند که این چنین کلمه از زبان حضرت صادر شده، فرمود که اگر من بعد صادر شود قتل خواهند کرد. مریدان در این امر عذر آوردند که از مایان این نوع فعل چطور آید؟ فرمود که: «الْإِطَاعَةُ فَوْقَ الْأَدَبِ». چون باز وقت غلبه سُکر رسید، باز به گفتن کلمه مذکور زبان جاری فرمود. مریدان موافق امثال امر شمشیرها به قتل حضرت رساندند. در آن وقت وجود مبارک هوا بود، هیچ اثر نکرد. چون وقت سُکر فرو شد، فرمود: «چون قتل نکردید؟» مریدان ترسیده عرض کردند که به حضرت نیکو روشن است. اما چون سیر [و] سفر به کمال رسید فرمود: «إِنْ قُلْتُ يَوْمًا سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي فَإِنَّ الْيَوْمَ مَجُوسِي أَقْطَعُ زَنْجَارِي وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ».

پس هان ای طالبان صادق و سالکان طریق حق هوش دارید که با وجود سبب سُکر، حالتی که حضرت سلطان بایزید داشت در وقت دیگران را زَنار دانست و به کلمه طیب گفتن زبان راند. پس بر سالکان این وقت لازم است که پس روی او کنند و از درس توحید کیفیتی که در وجودشان حادث می‌گردد، در خود محو کنند و اگر به غلبه وقت خلاف طریق سلف سرزند، در وقت افاقت استغفار خواهند که کمال معرفت در این است که بنده در مقام بندگی باشد. پس نهایت کار هم شریعت باشد.

لطیفه دوم: چیست معنی قول سیدالطایفه در جواب بانهایت که [ص ۱۹۸] فرمود هو الرجوع الی الهدایت؟

جواب: آن از لطیفه اول ظاهر می‌گردد، کمالاتی.

لطیفه سوم: کدام علم است که گفتند [آن] حجاب اکبر [است]؟

جواب: بر محرمان این راه پوشیده نیست که علم بالکل حجاب راه است، چه علم ظاهری و چه علم حق. غایت الامر اکبریت به اعتبار تفاوت مراتب است. چه در مرتبه‌ای که سالک فنا در فنا شود، نسبت علم و عالم و معلوم نمی‌نماید. پس به اعتبار آن مرتبه علم حق حجاب اکبر باشد و بر این توجیه، اسم تفعلیل به معنی اصل فعل است و می‌تواند بود که اسم تفعلیل به معنی خود باشد. پس علم حق حجاب اکبر باشد و علم ظاهری حجاب اکبر. و در این مقام نباید دانست که علم، من حیث علم، هرگز حجاب راه نمی‌تواند شد بلکه چراغ معرفت است. و آن که حجاب اکبر گفته‌اند، به اعتبار استعداد انسانیت، در بعض افراد انسان به حسب استعداد آن، به جانب انانیت می‌کشد. چه آنچه در راه معرفت نفی می‌باید کرد، آن علم در آن محل به حسب استعداد آن را ثابت می‌کند و به انانیت و نفسانی کار می‌کند. این از معرفت دور است. هر گاه خود نفی نمی‌تواند شد کی به مرتبه معرفت می‌تواند رسید؟ و این حجاب است. و در بعضی افراد آن علم به حسب استعداد عالم من جانب انانیت نمی‌کشد، و عالم آن صفت را در درجه اعتبار و اعتماد نمی‌پندارد و از آن صفت نفی خود می‌خواهد. پس این صفت در آن محل عین چراغ وحدت و معرفت خواهد بود، نه حجاب. *كَمَا قَالَ غَوْثُ الْأَعْظَمُ فِي الْقَوْنِيَّةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا غَوْثُ الْأَعْظَمُ. قُلْتُ لَيْتَكَ يَا رَبِّ. قَالَ فَمَنْ سَأَلَنِي عَنِ الرَّؤْيَةِ بَعْدَ الْعِلْمِ فَهُوَ مَخْجُوبٌ يَعْلَمُ الرَّؤْيَةَ وَمَنْ ظَنَّ أَنَّ الرَّؤْيَةَ غَيْرَ الْعِلْمِ فَهُوَ مَعْرُورٌ بِرُؤْيَةِ الرَّبِّ.*

لطیفه چهارم: انبیای سابق را معرفت و توحید بود یا نبود؟

جواب: انبیای سابق را [ص ۱۹۹] معرفت و توحید خواهد بود اما نه بر وجهی که به پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر اثبات این جواب این بیت شافی و کافی است، بیت:

موسی ز هوش رفت به یک پرتو صفات تو عین ذات می‌نگری در تبسمی  
شاید باعث این سؤال آن باشد که هر گاه صاحب توحید بودند چرا مشغول  
به تبلیغ باشند؟ و این ظاهر است که تبلیغ احکام منافی توحید نیست. چه توحید  
کیفیتی است که در باطن حق پدید شود و مرتبه پیغامبری منافی این حالت نیست.

لطيفة پنجم: ترقى را نهايت بود يا نبود؟

جواب: ترقى را نهايت بود و آن آنست كه خود را از كمال يافت حق و از ادراك كنه آن عاجز و قاصر يافت، لاچار سالك به نهايت رسيد و عروج كه عبارت از ترقى است، به نزول پذيرفت كه نهايت اوست. اَلْعَبْدُ عَبْدُهُ وَالْحَقُّ حَقُّ. در اين مقام مكشوف و مشهود سالك گشت. پس ترقى را نهايت باشد.

لطيفة ششم: ظلوماً و جهولاً در مذمت انسان است يا در مدح [او]؟

جواب: ظاهر آن است كه در مدح است. «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا». اى ظالماً لِنَفْسِهِ و... يعنى روح انسانى گراني آن امانت مى دانست و آسمان و زمين و كوه نيز گراني مى دانست و آنها به دانش خود كار پيش بردند كه آن بار به مقتضى... و روح انسانى با وجود علم گراني، بر نفس خود ظلم آورد و دانش را به نادانى قرار داد و آن در حق قبول بار امانت مدح انسان باشد نه ذم.

لطيفة هفتم: هر گاه معدوم شدن موجود محال باشد، اشياء را چون معدوم توان گفت؟

جواب: [ص ۲۰۰] وجود منقسم است به دو قسم. يكي وجود حقيقى كه عبارت از قديم است و دوم وجود غير حقيقى كه عبارت از حادث است. پس وجود حادث معدوم مى شود و وجود قديم هرگز معدوم نشود. و اشياء داخل وجود حادث اند نه قديم. پس معدوم شدن آن محال نباشد. پس آنكه گفته اند معدوم شدن موجود محال است، مراد از آن موجود حقيقى است كه قديم است.

لطيفة هشتم: تصور اعتبار بود يا نبود؟

جواب: معنى تَصَوُّرٌ حُصُولُ صُورَتِ الشَّيْءِ فِي الْعَقْلِ، يعنى حاصل كردن مفهوم شىء در ذهن [است] و بس. پس تصور اعتبار فرضى باشد و به اعتبار صدق آن مفهوم در خارج نيز در خارج اعتبار تواند بود.

لطيفة نهم: شغلى باشد كه بى اختيار شاغل صادر شود؟

جواب: بر شاغلان راه حق پوشیده نیست که اول شغل ذکر به زبان است به ملاحظه که از مرشد تلقین یافته و از کثرت آن شغل اثر در دل پیدا آید که دل بی اختیار ذاکر باشد، بیت:

کار کن کار و بگذر از گفتار      کاندیرین راه کار دارد کار

لطیفه دهم: نماز بی خطره کی شود؟

جواب: نمازی که به احکام و ارکان مربوط است، البته خطره را در آن مدخل است. اما نماز بی خطره از کاملان راه حق میسر آید؛ چنانچه نقل از حضرت امیرالمؤمنین، تاج السالکین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مشهور است. و آن آنست که آن شاه زخم تیر داشت و آن آنچنان محکم شده بود که هر چند قصد بر آوردن می کردند، بر نمی آمد. این ماجرا در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کردند. فرمود: "وقتی که امیرالمؤمنین در نماز مشغول شود آن وقت آن تیر را برآید." همچنان کردند، تیر برآمد و آن شاه باز متالم نگشت. هر گاه درکشیدن تیر خبر نشد پس خطره دیگر در آن وقت کجا گنجایش بود. [ص ۲۰۱] هر سالکی که درجه آن به این مرتبه برسد، نماز بی خطره از او ممکن باشد.

لطیفه یازدهم: در انسان استعداد شناخت محض برابر بود یا نه؟

جواب: استعداد شناخت محض در همه افراد انسانی برابر است که آیه کریمه بر آن شاهد است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»، «أَيُّ لِيَعْرِفُونَهُ». هر گاه خلقت ملل به علت عرفان آمد لاچار استعداد نفس عرفان در همه برابر باشد. غایت الامر تفاوت عرفان به اعتبار مراتب مستحق است. چه عرفان آن سرور برتر از عرفان دیگران است.

لطیفه دوازدهم: از زهت ارواح معرفت تام حاصل می گردد یا نه؟

جواب: از کسب کمال ارواح از آرایش غیر به مرتبه تنزیه می رسد و از آنجا به حسب حصول درجات به عرفان کامل که عبارت از معرفت تام است ترقی می یابد.

لطیفه سیزدهم: بی نهایت در دل چگونه گنجد؟

جواب: پرتو آفتاب و ماهتاب به حسب عقل و ادراک نهایی ندارد و تصور آن در دل چگونه می‌آید؟

لطیفه چهاردم: طالب فانی می‌گردد یا مطلوب؟

جواب: طالب و مطلوب به اعتبار ما صدق متحدند و فرق به اعتبار مراتب است. پس طالب در مرتبه طلب، عنوان خودی در وی باقیست. چون سیر طالب به کمال رسید، آن خودی خود را گم کرد و طالب مطلوب گشت. پس نسبت فنا به جانب طالب می‌سزد نه به جانب مطلوب که او باقیست.

لطیفه پانزدهم: بعد موت، وصل ممکن باشد یا نه؟

جواب: طالب را دو مرتبه است. یکی آن که سیر سلوک به صدق هادی راه تمام رساند. پس در حق آن وصل چه قبل موت و چه بعد موت برابر باشد. هر گاه قبل موت وصل میسر شد، بعد موت به طریق اولی و این مخالف علمای ظاهر است که این جماعت وصال بعد موت مقرر کرده‌اند.

دوم آنکه طالب در طلب ماند، هیچ راه از کم استعدادی او برنگشود و در همین طلب [ص ۲۰۲] جان داد. پس اغلب آن است که بعد موت وصال میسر شود.

جواب دیگر: طالب بعد موت، طالب نمی‌ماند که در حق او وصال یا فراق اطلاق می‌توان کرد، فافهم.

لطیفه شانزدهم: تفرقه در راه عشق چیست؟

جواب: تفرقه در آن راه آن است که دل را خطرۀ غیر حق باشد.